

# زبان به عنوان

## دستگاهی از علائم

یکی از تعریف‌هاییکه از زبان شده این است: « زبان دستگاهی است از علائم آوایی قراردادی که برای ارتباط بین افراد يك اجتماع به کار میرود ». برای اینکه بتوانیم به خوبی روشن کنیم زبان به عنوان يك دستگاه علائم چه خصوصياتی دارد و چگونه در زندگی روزمره ما تأثیر میگذارد باید نخست تعریف کنیم علامت چیست و علامت آوایی و قراردادی کدام است .

علامت را به طور کلی میتوان چنین تعریف کرد : علامت عبارت است از هر چیزی که نماینده چیز دیگری غیر از خودش باشد . مثلاً وقتی میگوییم « رنگ قرمز علامت خطر است » یعنی این رنگ به چیزی غیر از خودش ( یعنی خطر ) دلالت میکند . ما میتوانیم علامت را دال و آنچه را به وسیله علامت نشان داده میشود مدلول و رابطه آنها را دلالت بنامیم . در این مثال رنگ قرمز دال ، خطر مدلول و رابطه رنگ قرمز و خطر دلالت است . ما رابطه بین دال و مدلول را از طریق پیوند مشروط میآموزیم ( مکانیسم پیوندهای مشروط را بعداً توجیه خواهیم کرد ) . علائم را میتوان به دودسته تقسیم کرد : علائم طبیعی و علائم قراردادی .

علائم طبیعی آنهایی هستند که با مدلول خود همیشه در طبیعت همراه هستند و رابطه آنها نیز به علت همین همراهی بوجود آمده است . مثلاً ابر علامت باران و دود علامت آتش است زیرا باران همیشه با ابر همراه است و به همین دلیل هر وقت هوا ابرشود احتمال بارندگی هست ! همچنین دود ناگزیر از آتش منشاء میگیرد و اگر ما دود را دنبال کنیم به محل آتش میرسیم . ولی علائم قراردادی آنهایی هستند که بین آنها و مدلولشان هیچگونه تشابه و تجانسی وجود ندارد و رابطه آنها صرفاً قراردادی است . مثلاً رابطه رنگ قرمز و خطر يك رابطه صرفاً قراردادی است . همچنین رابطه صدای زنگ مدرسه و ورود و خروج دانش آموزان چیزی صرفاً قراردادی است . علائم قراردادی را نیز میتوان بدودسته تقسیم کرد : علائم زبانی و علائم غیر زبانی . علائم زبانی صداهایی هستند که انسان به وسیله اندامهای گویائی خود تولید میکند و برای نشان دادن اشیاء ، وقایع و دیگر خصوصیات جهان بیرون و همچنین برداشت خود از پدیده‌های جهان بیرون به کار میبرد . به همین جهت گفته میشود علائم زبانی آوایی و قراردادی هستند ، یعنی صداهایی هستند که بوسیله اندامهای گویائی انسان

تولید میشوند و رابطه بین آنها و مرجع خارجی آنها صرفاً قراردادی است. علائمی که آوایی و قراردادی نباشند، علائم غیرزبانی هستند.

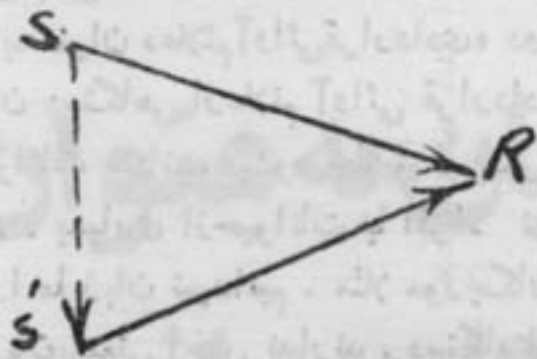
از توصیف علائم زبانی به عنوان «علائم آوایی قراردادی»، دو نتیجه به دست میآید:

۱- تعریف زبان به عنوان دستگاهی از علائم آوایی قراردادی، مخصوص نوع انسان است. آنچه معمولاً زبان حیوانات خوانده میشود مطابق این تعریف زبان به حساب نمیآید زیرا آوایی و قراردادی نیست. بسیاری از حیوانات با افراد نوع خود ارتباط برقرار میکنند ولی هر نوع ارتباطی را ما زبان نمیدانیم. مثلاً مورچگان یا پرندگان دارای يك دستگاه ارتباطی هستند ولی زبان به معنی خاص ندارند. دستگاه ارتباطی حیوانات یا اصلاً صوتی نیست و یا اگر صوتی باشد قراردادی نیست. چیزی که قراردادی باشد باید آموخته شده باشد. ولی صداهایی که اکثر حیوانات برای ارتباط با افراد نوع خود تولید میکنند اکتسابی (آموخته) نیست بلکه غریزی است و چیزی که غریزی باشد نمیتواند قراردادی باشد. در روانشناسی رفتار غریزی به آن گونه رفتاری گفته میشود که از طریق مکانیسم وراثت به موجود منتقل شده باشد و در طول حیات او نیز دستخوش تغییری نشود. علائمی (آوایی یا غیر آوایی) که حیوانات برای ارتباط با یکدیگر به کار میبرند غریزی است چون یاد گرفته نشده و همواره به شکل ثابتی ظاهر میشود در حالی که زبان در مفهومی که تعریف شده به انسان اختصاص دارد زیرا بنیاد غریزی ندارد، آموخته شده و همواره دستخوش تغییر است.

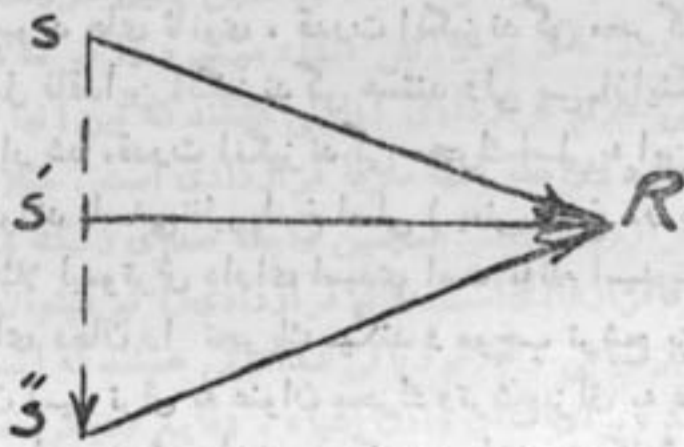
۲- اگر بپذیریم که علائم زبان قراردادی هستند باید بپذیریم که بین کلمات، اشیاء، وقایع و پدیده های جهان بیرون که این کلمات به آنها دلالت میکنند هیچ رابطه درونی و ذاتی وجود ندارد: یعنی رابطه بین کلمه «سندلی»، به عنوان يك علامت آوایی زبانی و خود سندلی در جهان بیرون به هیچوجه رابطه ای نیست که مربوط به ماهیت سندلی یا صدای کلمه باشد. به همین دلیل است که يك پدیده فیزیکی واحد در جهان بیرون، مثلاً سندلی، در زبانهای مختلف با نامهای متفاوت خوانده میشود. اگر رابطه کلمه و شیئی (کلمه «سندلی»، و خود سندلی) يك پیوند درونی بود، باید تمام زبانها برای سندلی يك کلمه داشته باشند و حال آنکه چنین نیست.

گفتیم دلالت یا ارتباط بین دال و مدلول از طریق پیوند مشروط یا پیوند های ثانوی به وجود میآید. در نتیجه پیوند های ثانوی، قدرت انگیزندگی محرکهای اصلی به علائمی منتقل میشود که خود در اصل فاقد این انگیزندگی هستند ولی پس از اینکه پیوندی بین این علامت و محرک اصلی برقرار شد، قدرت انگیزندگی محرک اصلی به این علامت منتقل میشود به طوریکه این علامت می تواند پاسخی نظیر پاسخ اصلی (یعنی پاسخ در مقابل محرک اصلی) در موجود برانگیزد. مثلاً لیموترش دارای اسیدی است به نام اسید سیتریک که وقتی در دهان قرار گیرد سلولهای دهان را تحریک میکند و موجب ترشح بزاق میشود. این رابطه ای است طبیعی بین آن اسید ترش به عنوان محرک و ترشح بزاق به عنوان پاسخ آن. ولی اگر دیدن منظره کسی که لیمو ترش رانیش می کشد، یا شنیدن کلمه «لیمو ترش»، باعث شود که دهان ما آب بیفتد، در این صورت رابطه محرک و پاسخ پیوندی است ثانوی: زیرا بین منظره لیمو ترش و یا کلمه «لیمو ترش»، و ترشح بزاق ارتباط طبیعی وجود ندارد و قدرت انگیزندگی اسید از طریق پیوند مشروط یا ثانوی به منظره آن یا اسم آن منتقل

شده است. این رابطه را می‌توانیم به صورت زیر نمایش دهیم:



در این رابطه  $S$  محرك اصلی،  $R$  پاسخ و  $S'$  محرك ثانوی است. به طوری که مشاهده می‌شود، در نتیجه پیوند محرك اصلی ( $S$ ) و محرك ثانوی ( $S'$ )، محرك ثانوی قدرت انگیزندگی به خود گرفته و همان پاسخی را بر میانگیزد که در اصل محرك اصلی می‌توانست برانگیزد. میدانیم که اول بار پاولف فیزیولوژیست معروف روسی به این پیوند ثانوی توجه کرد و آنرا انعکاس شرطی نام نهاد. توجیه اینکه این انتقال چگونه صورت می‌گیرد و تابع چه قوانینی است موضوعی است فنی که ما نمی‌خواهیم در بحث آن وارد شویم. ولی لازم است بدانیم که روانشناسان می‌توانند پیوند های ثانوی مختلف در حیوانات به وجود آورند و از این خاصیت برای آموختن حیوانات استفاده می‌کنند. تئوری پیوند های ثانوی یکی از تئوریهای مهم یادگیری است و شاید هم مهمترین نظریه‌ای باشد که روانشناسان برای توجیه یادگیری در انسان و حیوانات دیگر به آن متوسل می‌شوند. نکته مهم دیگری که باید به آن توجه کنیم این است که پیوند های مشروط ممکن است چندین طبقه بر رویهم قرار گیرند و قدرت انگیزندگی خود را به ترتیب به یکدیگر منتقل کنند. مثلاً می‌توان از طریق انعکاس شرطی به حیوانی یاد داد که به جای اینکه دهانش در مقابل طعم غذا ترشح کند، در مقابل منظره غذا ترشح نماید، و بعداً به جای اینکه در مقابل منظره غذا بزاق ترشح کند، در مقابل یک نور قرمز این کار را انجام دهد. سپس به جای اینکه در مقابل نور قرمز واکنش کند، در مقابل شنیدن کلمه‌ای دهانش به آب بیفتد. این رابطه را می‌توان چنین نشان داد:

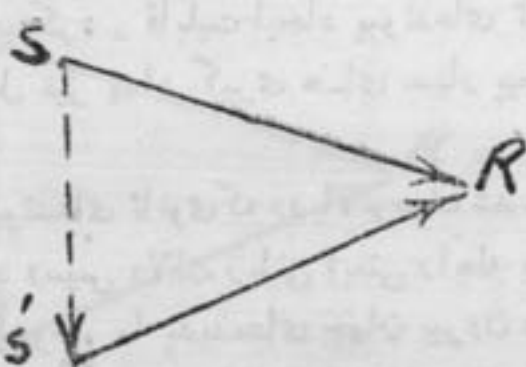


این مکانیسم بنیاد بسیاری از یادگیری‌های ما است و یادگیری زبان را نیز در چهار

چوب همین مکانیسم می‌توان توجیه کرد. قابلیت ایجاد پیوندهای ثانوی پیچیده در انسان بسیار زیاد است و به همین دلیل نیز یادگیری های بسیار پیچیده در انسان صورت می‌گیرد.

اکنون با توجه به مکانیسم پیوندهای ثانوی که در بالاتر توصیف شد می‌خواهیم به بینیم دلالت بطور کلی چگونه یاد گرفته میشود و سپس دلالت زبانی (یعنی رابطه بین کلمه و شیئی یا پدیده جهان بیرون) چگونه برقرار میشود. ما پدیده‌های جهان بیرون را همواره در زمینه‌ای وسیع ادراک می‌کنیم. به عبارت دیگر پدیده‌های جهان خارج مجزا و منفرد از یکدیگر ادراک نمی‌شوند. هر پدیده‌ای با بسیاری پدیده‌های دیگر همراه است و ادراک ما از آن پدیده همیشه در زمینه (context) پدیده‌هایی صورت می‌گیرد که با آن ملازمه دارند. مثلاً هر وقت بارندگی شود، باران با ابرآلود شدن آسمان، تیره و تار شدن هوا، رطوبت و در بعضی موارد گل ولای و با پاره‌ای خصوصیات دیگر همراه است. ما تمام این موقعیت را یکجا درک می‌کنیم. دلالت وقتی صورت می‌گیرد که جزئی از کل یک موقعیت جدا شده و نماینده تمام آن موقعیت گردد: به عبارت دیگر آن جزء قدرت انگیزندگی تمام آن موقعیت را به خود منتقل کند و در ما همان پاسخ یا واکنش را برانگیزد که معمولاً کل آن موقعیت برمی‌انگیزد. مثلاً دود و آتش همیشه ملازمه دارند بنا بر این اگر شما به بینید از اطاقتان دود خارج میشود سراسیمه میشوید و در مقابل دود کم و بیش همان واکنش را نشان می‌دهید که در مقابل آتش نشان می‌دهید. بنا بر این می‌گوئیم دود علامت آتش است یا دود بر آتش دلالت میکند. در مورد علائم قراردادی نیز چنین است. ما نخست بین علامتی که هیچ ارتباطی با یک موقعیت ندارد و خود آن موقعیت تداعی (Association) برقرار می‌کنیم، یعنی آن علامت را بعنوان قسمتی از آن موقعیت می‌پذیریم، و سپس در مقابل آن علامت به عنوان جزئی از آن کل همان واکنشی را نشان می‌دهیم که در مقابل کل موقعیت از خود بروز می‌دادیم. در مورد علائم آوایی و قراردادی زبان نیز همین گونه عمل می‌کنیم. ما از نخستین روزهای طفولیت همواره در موقعیت‌های مختلف قرار می‌گیریم و کلمات زبان را که هیچ ارتباط طبیعی با این موقعیت‌ها ندارند در زمینه این موقعیت‌ها از بزرگتران خود می‌شنویم و آنها را به عنوان قسمتی از این موقعیت‌ها ادراک می‌کنیم. به تدریج در اثر پیوندی که بین این موقعیت‌ها و کلمات زبان قرار میشود قدرت انگیزندگی موقعیت‌ها به کلمات منتقل میشود به عبارت دیگر کلمه به عنوان جزئی از کل یک موقعیت همان واکنشی را در ما میانگیزد که تمام آن موقعیت میتواند برانگیزد. مثلاً یک فارسی زبان از نخستین روزهای تولد هر وقت حیوان به خصوصی را دیده است کلمه «سک» را نیز شنیده است. بنا بر این صدای کلمه «سک» و منظره حیوان یک موقعیت ادراکی واحد را در او به وجود آورده است. با آنکه بین کلمه «سک» و آن حیوان هیچ رابطه طبیعی وجود ندارد، به علت ملازمه آن دو در موقعیت‌های بسیار، بین این دو پیوندی برقرار شده است به طوری که امروز کلمه «سک» می‌تواند به عنوان جزئی از کل یک موقعیت کم و بیش همان واکنشی را در او برانگیزد که خود حیوان میتواند برانگیزد. یادگیری زبان در ساده‌ترین صورت آن براساس مکانیسم پیوندهای ثانوی قرارداد دارد که در آزمایش پاولف توصیف شده است: در نمودار زیر کلمه «سک» قدرت انگیزندگی سک، یعنی خود حیوان را بدست می‌آورد و همان واکنش را برمی‌انگیزد:

سگ (حیوان)



کلمه سگ

اگر چه اساس یادگیری زبان به عنوان دستگاهی نظام یافته از علائم آوایی قراردادی همان مکانیسم پیوندهای ثانوی است که در بالا توصیف شد، ولی باید اضافه کرد که زبان آموزی در حقیقت از این بسیار پیچیده تر است. برای اینکه به این پیچیدگی واقف شویم به این مثال توجه کنید. فرض کنید شما در جاده خلوتی با سرعت زیاد اتومبیل میرانید، ناگهان در کنار جاده تابلویی ظاهر میشود که روی آن نوشته «خطر». شما در مقابل این کلمه واکنش می کنید و از سرعت اتومبیل میکاهید. ولی کلمه «خطر» بر چه دلالت میکند؟ مداول «خطر» مانند مدلول «سگ» نیست که کاملاً مشخص و قابل توصیف باشد. پدیده خطرناک به عنوان مدلول کلمه «خطر» چیز مشخص و معینی نیست. پس کلمه «خطر» قدرت انگیزندگی یا به عبارت دیگر بار معنایی خود را از کجا به دست آورده است؟ بار معنایی «خطر» نه از یک موقعیت واحد بلکه از صدها موقعیت متفاوت به دست آمده است. ما از زمان طفولیت با صدها حادثه و موقعیت مختلف روبرو شده ایم که از آنها تجاربی اندوخته ایم و در تمام این حوادث و موقعیتها همواره کلمه «خطر» را به نحوی از انحاء شنیده ایم. در نتیجه کلمه «خطر» را با تمام آن موقعیتها تداعی کرده ایم یا به عبارت دیگر «خطر» را به عنوان جزئی از آن موقعیتها ضبط نموده ایم به طوری که اکنون «خطر» به یک چیز یا یک حادثه واحد دلالت نمیکند، بلکه به برداشت یا انتزاع ما از تمام آن موقعیتها دلالت مینماید: به همین دلیل است که ما در مقابل شنیدن کلمه «خطر» واکنش مناسب را نشان میدهیم اگر چه تصویر دقیق و روشنی مانند تصویر سگ در مثال بالا در ذهنمان نقش نمی بندد. تصویری که کلمه «خطر» در ما به وجود می آورد بسیار کلی و مبهم است و اگر هم استثنائاً صراحت داشته باشد، ممکن است فقط یکی از موقعیتهای خطرناک گذشته را که به علتی در ما تأثیر بیشتری به جا گذاشته است برانگیزد. به همین دلیل است که گفته میشود «خطر» و کلمات مانند آن دارای مرجع خارجی نیستند یا به اصطلاح «اسم معنا» هستند در صورتیکه کلماتی مانند «سگ» «اسم ذات» هستند و دارای مرجع خارجی میباشند. آموختن کلماتی مانند «خطر» که مستلزم تجرید میباشد بسیار پیچیده تر از کلماتی مانند «سگ» و «میز» و مانند آن است.

یک مرحله پیچیده تر در یادگیری علائم زبانی آن است که به آن علامت در علامت گفته میشود و آن عبارت است از یادگیری یک علامت تازه با میانجی علائم آموخته قبلی. فرض کنید شما برای اولین بار به کلمه «تمساح» برمیخورید و نمیدانید که این کلمه به چه چیز دلالت میکند زیرا هیچوقت موجودی را که این کلمه بآن دلالت میکند ندیده اید. ولی وقتی برای شما تعریف میکنند یا در کتاب لغت میخوانید که «تمساح حیوانی است از طبقه

خزندگان شبیه به سوسمار، طول بدنش به ده متر میرسد، دو فك او دندانهای زیادی دارد، دست و پایش کوتاه و پرده دار است، در آب شنا میکند، تخمهای خود را در شنها و کنارههای دریا مخفی میکنند... در شما از تمساح تصویری ایجاد میشود. در اینجا شما به كمك يك دسته علائم زبانی که قبلاً آموخته اید يك علامت زبانی تازه را تعریف میکنید و میآموزید. این نوع یادگیری اگر چه در اصل بر بنیاد مکانیسم پیوندهای ثانوی قرار دارد ولی از نظر پیچیدگی در سطح بالاتری قرار میگیرد.

اکنون که درباره علائم قراردادی زبان و نحوه ارتباط آنها با پدیده های جهان بیرون و همچنین درباره یادگیری آنها تصویری اجمالی به دست آوردیم، میخواهیم بدانیم زبان به عنوان يك دستگاہ علامت چگونه در زندگی ما و مخصوصاً در تفکر ما موثر واقع میشود.

۱- اولین تأثیر زبان به عنوان يك دستگاہ علامت این است که ما را از قید زمان و مکان آزاد میکند. اگر توانائی ما به این منحصر بود که فقط در مقابل پدیده های طبیعی واکنش کنیم و نه در مقابل علائمی که به آنها دلالت میکنند، فقط می توانستیم در مقابل آنچه در زمان و مکان موجود است و حواس ما را متأثر میکند عکس العمل نشان دهیم و این همان کاری است که حیوانات میکنند. ولی وجود زبان در ما، یعنی آگاهی به علائم زبانی که جانشین پدیده های اصلی میشوند، به ما این توانائی را میدهد که نه تنها درباره آنچه در زمان و مکان موجود است صحبت کنیم بلکه درباره آنچه در زمان و مکان حاضر نیست نیز گفتگو کنیم؛ درباره گذشته، آینده، درباره آنچه در دورترین نقاط جهان وجود دارد و حتی درباره چیزهایی که اصلاً وجود خارجی ندارد. مثلاً اگر زبان به عنوان يك دستگاہ علامت در ما وجود نداشت، ما فقط وقتی می توانستیم درباره باران بیاندیشیم که عملاً باران بیاید ولی وجود زبان به ما این توانائی را میدهد که درباره باران های سل آسای هند یا باران شب گذشته یا پیش-گوئی هواشناسی در باره يك بارندگی قریب الوقوع در فلان نقطه کشور و مانند آن گفتگو کنیم. بنا بر این زبان به عنوان يك دستگاہ علامت ما را از قید زمان و مکان آزاد می کند و بدین ترتیب میدان فعالیت اندیشه ما را به طور نامحدودی می گستراند.

۲- زبان به عنوان يك دستگاہ علامت به ما این توانائی را میدهد که جنبه های مختلف يك پدیده واحد را تجزیه کنیم، بعضی از آنها را مورد مطالعه قرار دهیم و بعضی دیگر را موقتاً فراموش کنیم. مثلاً وقتی میگوئیم «پرتقال گرد است»، ما شکل پرتقال را مورد توجه قرار میدهیم و بقیه خصوصیات آنرا موقتاً از یاد می بریم. ولی در واقعیت جهان بیرون گردی پرتقال از رنگ، بو، طعم، وزن و دیگر خصوصیات آن مجزائیست. پرتقال با تمام این خصوصیات يك پدیده واحد است. این زبان به عنوان يك دستگاہ علامت است که برای هر يك از این خصوصیات نامی میگذارد و به ذهن ما این توانائی را میدهد که فقط درباره یکی از آن جنبه ها بیاندیشیم.

۳- سومین نیروئی که زبان به عنوان يك دستگاہ علامت به ما میدهد قدرت تجرید مطلق است. این توانائی با آنچه در بالا گفتیم مربوط است ولی با آن تفاوت دارد. در مثالی که در بالا ذکر شد شما یکی از خصوصیات شیئی را که در دنیای بیرون وجود خارجی دارد از آن مجزا میکنید. ولی در تجرید مطلق شما ممکن است درباره پدیده های گفتگو کنید که اصلاً وجود خارجی ندارند. اگر اندکی درنگ کنیم و کلماتی را که روزانه به کار میبریم

مطالعه کنیم، متوجه میشویم که اکثر آنها ساخته ذهن ما است و دردنیای بیرون به هیچوجه مرجعی ندارد. مثلا کلماتی که در جمله «انسان موجود عجیبی است» وجود دارد همه مجرد هستند زیرا هیچکدام مرجع مشخص خارجی ندارند و همه ساخته ذهن ما هستند. قسمت اعظم واژگان زبان ما و واژگان اکثر زبانها از لغات مجرد تشکیل شده است. هر قدر فرهنگ يك ملت پیشرفته تر باشد، نسبت واژه های مجرد در واژگان آن ملت بیشتر است، برای اینکه متوجه شویم ما در نوشته ها و گفته های خود تا چه حد واژه های مجرد بکار میبریم به عنوان نمونه جمله زیر را مورد بررسی قرار میدهیم:

در اینجا چون از عشق اشارتی رفت باید خاطر نشان کنیم که شوپنهاور در زمینه فلسفه عشق شرح مفصلی دارد که به وجه علمی و محققانه ای بیان شده و ما اگر بخواهیم در آن وارد شویم سخن دراز میشود و خلاصه آن اینست...

در این جمله میتوان گفت سه کلمه «اینجا»، «شوپنهاور»، «ما»، دارای مرجع خارجی هستند و بقیه همه مجرد و ساخته ذهن ما هستند. کلمه «اینجا» را به اعتبار اینکه به صفحه کتاب اشاره میکند، «شوپنهاور» را به اعتبار اینکه نام شخصی است که روزی زنده بوده است و «ما» را به اعتبار اینکه به نویسنده و خواننده جمع اشاره میکند میتوان غیر مجرد دانست ولی اندکی تأمل آشکار میکند که حتی مرجع خارجی این سه کلمه نیز محل گفتگو است. البته توانائی به تجرید در درجه اول استعدادی است مربوط به ذهن انسان ولی این استعداد چنان با توانائی استعمال زبان به عنوان يك دستگاه علائم بهم جوش خورده است که تصور آن بدون زبان غیر ممکن است.

۴ - زبان به عنوان دستگاهی از علائم به ما امکان میدهد که تجارب خود را از جهان بیرون منظم کنیم و طبقه بندی نمائیم. تجارب ما از جهان بیرون به شکل توده ای درهم برهم و بی نظام است ولی زبان به ما امکان میدهد که این توده درهم برهم را در قالب های منظمی بریزیم. ولی به هیچوجه نباید تصور کرد که واقعات جهان بیرون منطبق بر تقسیم بندی های زبان ما است. مثلا مادر زبان خود از رنگهای سرخ، سبز، بنفش و غیره صحبت می کنیم. ولی اینها اسم هائی است که ما به پدیده ای واحد در حالات مختلف داده ایم. اگر شما نور خورشید را از منشوری عبور دهید تجزیه میشود و يك طیف نوری به وجود میآورد. قسمتی از این طیف که قابل رویت است از نظر طول موج بین ۷۶۰ تا ۳۸۵ میلی میکرون واقع میشود. این طول موجهای مختلف در روی چشم ما تأثیرات مختلف میگذارد و مغز ما آنها را به رنگهای مختلف تعبیر میکند: ناحیه ۷۶۰ میلی میکرون به صورت قرمز و ناحیه ۳۸۵ میلی میکرون به صورت بنفش ادراک میشود. ولی بالاتر از ۷۶۰ و پایین تر از ۳۸۵ نیز طول موج هائی هست که عصب چشم ما را متأثر نمیکند و در نتیجه ادراک نمیشوند. ولی نکته مهم اینجاست که همانطور که طول موج های بین این دو حد در روی طیف نوری يك پدیده پیوسته و غیر منقطع است تظاهرات رنگها نیز پیوسته و غیر منقطع میباشد. بدین معنی که بین رنگهای در روی طیف خط قاطعی نمیتوان کشید. مثلا رنگ قرمز به تدریج و به نسبت طول موج در روی طیف تغییر میکند تا به رنگ نارنجی تبدیل میشود و آن رنگ به نوبه خود به تدریج تغییر میکند تا به رنگ زرد تبدیل شود. بنا بر این آنچه دردنیای

بیرون وجود دارد انرژی نوری باطول موجهای متغیر تدریجی است و تاثیری که آنها روی چشم مامیکذارد يك دسته رنگهای مختلف است . ولی ما در زبان خود برای این رنگها نام گذاشته ایم : یعنی این رشته پیوسته را در نقاطی قطع کرده ، برای آن نقطه ها نامی گذاشته و نسبت به تفاوت تدریجی و پیوسته آن نقاط تقطیع بایکدیگری اعتنا مانده ایم . چون زبان مادارای این تقسیم بندی ویژه است ، بنا براین ما عادت کرده ایم این پدیده پیوسته جهان خارج را بر طبق الگوهای زبان خود تقطیع کنیم و نسبت به نوسان آنهایی اعتنا باشیم و حتی آنها را ادراك هم نکنیم . بدین ترتیب میبینیم که تقسیم بندی زبان ما دقیقاً منطبق برواقعیت جهان خارج نیست ولی ما طوری به آن عادت کرده ایم و آنرا بدیهی میدانیم که اگر گفته شود زبان دیگری هم هست که در آن این تقسیم بندی معتبرشمرده نمیشود شاید تعجب کنیم .

زبان یکی از قبایل سرخ پوست امریکا بنام ناواهو (Navaho) طیف نوری را که ما معمولاً به هفت بخش میکنیم به سه بخش تقسیم میکند . در نتیجه مردمی که به این زبان سخن میگویند در قالب این سه رنگ فکر میکنند و در قالب همین تقسیم بندی نیز طیف نوری را ادراك مینمایند .

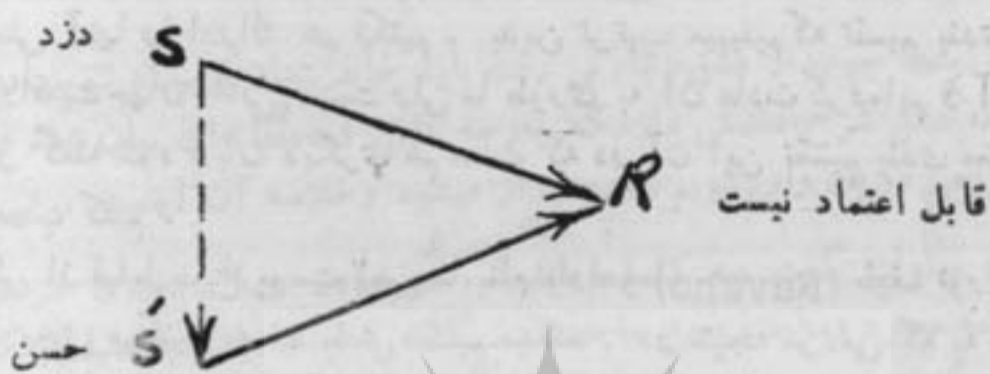
دو تقسیم بندی متفاوت زبان فارسی و ناواهورا میتوان با نمودار زیر نشان داد (۱).

قرمز	نارنجی	زرد	سبز	آبی	ارغوانی	بنفش
ici ?	ico	dootl' iz				

به طوریکه ملاحظه میشود، زبان فارسی و ناواهو یک پدیده واحد جهان بیرون را به طور متفاوت تقسیم بندی کرده اند و اهل هر یک از این زبانها در قالب تقسیم بندی خاص زبان خود درباره این پدیده واحد می اندیشند و واقعیت جهان بیرون را نیز در قالب همین تقسیم بندی ادراك میکنند . در عین اینکه تقسیم بندی زبان فارسی و ناواهو بایکدیگر فرق دارد هیچکدام نیز تصویر درستی از واقعیت به دست نمیدهند زیرا طیف نور در جهان خارج يك پدیده پیوسته و غیر منقطع است در حالیکه زبان فارسی و ناواهو آنرا به دو نوع متفاوت تقطیع کرده اند . بنا براین زبان به عنوان دستگاہی از علائم به ما امکان میدهد که برداشت خود را از جهان بیرون در قالبهای خاصی بریزیم که زبان به طور پرورده به ما تحویل میدهد و ما با آنها از زمان طفولیت چنان انس میگیریم که آنها را بدیهی میانگاریم و چون تصور می کنیم زبان ما تصویر درستی از واقعیت بدست میدهد ، بنا براین نتیجه می گیریم که همه زبانها نیز باید همین مقولات و طبقه بندی هارا داشته باشند در حالیکه نه زبان ما تصویر درستی از واقعیت به دست میدهد و نه تقسیمات زبان ما جهانی و عمومی است بلکه هر زبانی برداشت گویندگان خود را از واقعیت به طور متفاوتی تقسیم میکند . درجه تشابه تقسیم بندیهای زبانها نسبت به هر دو زبانی فرق میکند ولی هیچوقت این تقسیم بندیها کاملاً بر یکدیگر منطبق نمیگردند .



۵ - زبان به عنوان دستگاهی از علائم به ما امکان استدلال میدهد . استدلال در مراحل عالی بدون استفاده از علائم زبانی غیر ممکن است همچنانکه حل مسائل عالی ریاضی بدون استفاده از علائم ریاضی غیر ممکن میباشد . استدلال نیز از طریق همان مکانیسم پیوندهای ثانوی ، منتهی در سطحی بسیار بالاتر ، صورت میگیرد . مثلا در این استدلال که دزد قابل اعتماد نیست ، حسن دزد است ، پس حسن قابل اعتماد نیست ، ما واکنشی را که نسبت به دزد داریم به حسن منتقل می کنیم :



۶ - زبان به عنوان دستگاهی از علائم به ما امکان میدهد که از نتایج تجارب دیگران در نسل معاصر و همچنین از تجارب نسلهای گذشته استفاده کنیم: یعنی از نتایج تجارب کسانی که نه در زمان حاضرند نه در مکان . تکامل اجتماعی انسان از طریق جامعه منتقل می شود و تنها وسیله ای که جامعه برای این انتقال در اختیار دارد زبان است. آنچه ما امروز بنام تمدن و فرهنگ از آن برخورداریم ، در نتیجه هزارها قرن مبارزه انسان با طبیعت انباشته شده و یکجا در اختیار ما قرار گرفته است . جامعه این سرمایه بزرگ انسانی را از طریق تعلیم و تربیت رسمی و یا غیر رسمی به ما منتقل کرده است و ما به نوبه خود بر آن میافزاییم و به آیندگان منتقل میکنیم . آنگاه کی تا امل آشکار می گردد که تعلیم و تربیت به صورت رسمی یا غیر رسمی ، بدون زبان غیر ممکن است . اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود ، چرخ اجتماع از حرکت باز می ایستد ، جامعه انسانی از هم گسیخته می شود ، تمدن و فرهنگ بشر نابود میشود ، جامعه پرتکاپو و جوش و خروش ما از هم متلاشی می شود و افراد آن به زندگی میلیونها سال قبل خود بر میگردند . بنا بر این زبان به عنوان دستگاهی از علائم ، دستگاهی که کار آن مقید به زمان و مکان نیست ، به ما امکان میدهد از نتایج تجارب نسلهای گذشته استفاده کنیم و تمدن خود را بر ذخیره فرهنگی آنها بنا کنیم . به قول یکی از فلاسفه ما فرزندانانی هستیم که بردوش پدران خود سواریم . و این زبان است که به ما امکان میدهد بر این جایگاه آسوده بنشینیم .

دکتر محمد رضا باطنی